

کمال الملک

سنت شکن و سنت گذار

« ۴ »

یهودبهای فالگیر بغدادی و عرب خوابیده را آفرید. تابلوی اخیر به شیوه آب رنگ بود و بقول استاد اسماعیل آشتیانی گویا بعدها در انبار حسین آباد موش آنرا از بین برد. «اما دو تابلوی دیگر، قله کمال الملک است. ضعف مختصری که در تابلوی «زرگر...» بچشم میخورد، در این آثار جای خود را به هماهنگی ژرف و باطنی فرم و محتوی داده است. اگر محیط لوکس و تمیز و درخشان تابلوی کارگاه زرگر، ایراد آن بود، این ایراد در تابلوی یهودی فالگیر، به اعتبار و اصلت تبدیل شده و روحیه شاد و زندگی آسوده پرسوناژهای اثر (مادر و دختر) را در هماهنگی طبیعی اش با محیط مرفهی که آنان را احاطه کرده، بازتاب می کند.

«منظره میدان کربلا» معلا در بین منظره های کمال الملک یک استثناست، زیرا تنها اثری است از او که در آن به منظره شهر توجه شده است. مردمی که در این اثر وجود دارند، فعال ترین اشخاصی هستند که در منظره های کمال الملک بچشم میخورند، گرچه بنظر می آید که اشخاص درسکوتی کامل هستند و گوئی برای لحظه ای در زمان متوقف شده اند ولی بهر حال موضوع اثر، برخلاف آثار دیگر، ساختمان عادی از یک شهر و مردم معمولی آنست!.

وقتی مهاجرت کمال الملک به درازا کشید، زمزمه هایی در ایران برای بازگشت او آغاز شد. این زمزمه ها که نخست

پیش از آنکه کمال الملک راهی بین النهرین شود، تابلوی «زرگر و شاگردش» را خلق کرد. در این اثر حس و حیات موج میزند. تأثیری که نقاش از آثار رامبراند گرفته بود، در نورپردازی این تابلو منعکس است. پختگی و شفافیت رنگها در خدمت تکنیک نیرومند و فلز آسائی درآمده تا دریچه ای بروی یک صحنه از زندگی بومی ما بگشاید... و این راز ارجمندی کارهای کمال الملک است که اصلت و فطرت ایرانی دارد و رنگ و بو و حال و هوای اقلیمی و قومی آن، اعتبارنامه آنست.

تنها ایرادی که هنرشناسان به تابلوی «زرگر و شاگردش» گرفته اند اینست که در این اثر «فضای محقر مغازه زرگری به یک محیط پاک و تمیز و لوکس مبدل شده است».

دوسالی که کمال الملک در بین النهرین بود، به سیر و گشت و تماشا و آفرینش بهترین آثار او گذشت. برای تماشاگر کنجکاو و زیاده طلبی چون او، کربلا، بغداد، کاظمین... چشم اندازهای جدید بود که روح شرقی آنها موجود انگیزه و الهام نوظهوری میشد.

خیره شدن به گنبد های طلائی و گلدسته های فیروزه رنگی که گوئی از درون تاریخ و ابدیت سر بیرون آورده بودند، مردمی که دور حرم مطهر طواف میدادند و با ضریح و روح ناپیدائی که در ورای آن موج میزد، یگانه میشدند، آفتاب سوزان صحرا، مردمی که با فقر و بلا، چون زندگی خود در آشتی و درجنگ بودند، نخلها و نخلستانها که چتر بیهوده ای بروی زمین تشنه و خشک می گسترده بودند...

کمال الملک در سرزمینی که بعدها با نام عراق در روی نقشه جغرافیا بوجود آمد، تابلوی «میدان کربلا» معلا،

۱ - کمال الملک : سنت شکن بزرگ . روئین پاکباز . هفته نامه تماشا . شماره ۱۸۶ . ص ۶۵ .



از میان مردم عادی کوچه و بازار برخاسته بود، در میان رجال و درباریان انعکاس یافت و تنی چند از محارم از مظفرالدین شاه خواستند تا ترتیبی فراهم آورد که استاد رنجیده خاطر به وطن بازگردد. استدلال آنها این بود که مهاجرت هنرمندی چون کمال‌الملک برای تاریخ قاجار زیننده نیست و شاه بر اثر این بیچ‌پچه‌ها در صدد احضار کمال‌الملک به ایران برآمد.

تلگراف‌های بیپای، صدور دستورهای مکرر شاه، اصرار فزون از حد کنسول ایران در بغداد، سرانجام کمال‌الملک را ناگزیر به بازگشت کرد. دربار قاجار برای دلجوئی و استمالت از استاد آزاده خاطر، حقوق او را برای تمام مدتی که در بین‌النهرین بسر برده بود، پرداخت کرد، اما کمال‌الملک دیگر نمیتوانست به گذشته خود برگردد. کار کردن در محیطی که با چهره‌های عبوس و نگاهی غریبه به هنر و هنرمند مینگریست، برای کمال‌الملک که هنر مذهب و تسلی و تکیه‌گاهش بود، طاقت فرسا مینمود. علاوه بر این جامعه ایران هم در همین مدت دوسال به تب و تاب بی‌سابقه‌ای افتاده بود. زمزمه‌های آزادی اینک غرضی بود که با نام مشروطیت طنین می‌انداخت. زمین زیر پای رژیم کهن میلرزید. ضرورت‌های نوین چون جوانه‌های ناگزیر پوسته نظام استبداد را شکاف میداد، هنرمندی چون کمال‌الملک که بنا بر طبیعت حرفه‌اش با زندگی و جامعه در تماس دائم و بی‌یوند بی‌واسطه بود، نمیتوانست از تأثیر و جاذبه امواج آزادیخواهی که جامعه عتیق را زیر و رو میکرد، برکنار بماند. امواج کمال‌الملک را هم دربر گرفتند و نقاش با شوق و شور زاید‌الوصفی که در او بیدار شده بود، به جبهه مشروطه پیوست. اما حربه او تفنگ و دشنه نبود، او پارتیزان جبهه فرهنگ شد. مشروطه بیش از آنچه که به تفنگ و جنگجو نیاز داشت، محتاج فرهنگ مبارز و بالنده و توانائی بود که به آن تکیه دهد. کمال‌الملک به این مهم آگاه بود، از این رو به ترجمه آثار نویسندگان انقلابی و رهبران عصر انقلاب بورژوازی فرانسه به ویژه «ژان ژاک روسو» پرداخت.

مقالات و ترجمه‌های کمال‌الملک طعم آزادی و عطر انسانی داشت. او ستایشگر انسان بود، اما انسان بی‌آزادی، موجود ناقصی است، کمال‌الملک برای دستیابی به انسان متعالی و کاملی که در ذهن خود ترسیم کرده بود، تا حد امکان و مقدوراتش به نهضت مشروطه یاری رساند و وقتی مشروطه پیروز شد، پرتره سردار اسعد بختیاری فاتح تهران را به نشانه تجلیل از نیروهای نوینی که در زیر لوای مشروطیت در کار دگرگون‌سازی سیمای کشور بودند، خلق کرد. تابلوی تمام قد «سردار اسعد» با ظرافت و دقتی که نقاش در انعکاس تمامی اشیائی که در محیط دور و بر سوژه اصلی وجود دارد، بخرج داده، یکی از برجسته‌ترین آثار کمال‌الملک است. نه تنها هماهنگی موزون

بین سوژه و پیرامونش با توجه هشیارانه‌ای برقرار شده، بلکه پرتو ملایم و نوازشگر آزادی، یک جور خرمی و شگفتگی، بیداری درونی، در چهره سردار اسعد منعکس است که مهر و بیوند بیننده تابلو را نسبت به شخصیتی که تصویر شده، برمی‌انگیزد، پرتوهای دیگری که کمال‌الملک از آن پس کشید، از جمله پرتو صنایع الدوله، محمدحسین فروغی و پرتوهای که نقاش از خود تصویر کرده است، کم و بیش همه در روال تابلوی سردار اسعد و تحت تأثیر شیوه آن هستند.

با آمدن مشروطه شوق و نیروی فزاینده‌ای در کمال‌الملک دمیده شد. هنرمند در سپیده دم مشروطه ریه‌هایش را از هوای تازه پر کرد و طراوت و چابکی جوانی را دیگر بار در زیر پوست خود یافت. بهار اجتماعی ایران فرارسیده بود. باید بذرها را در زمینی که انقلاب آنرا شیار زده بود افشاند. هنر فردا باید از این بذرها بارور میشد. کمال‌الملک با این برداشت مدرسه صنایع مستظرفه را ایجاد کرد. هدف او از برپاداشتن این مدرسه غبار روی هنر، و احیای آن بود. نسلی که در زیر آفتاب مشروطه میزیست، باید هنر و فرهنگی با ارزش‌ها و نهادهای نوین می‌یافت. کمال‌الملک در مدرسه صنایع مستظرفه شروع به پروردن چنین نسلی کرد.

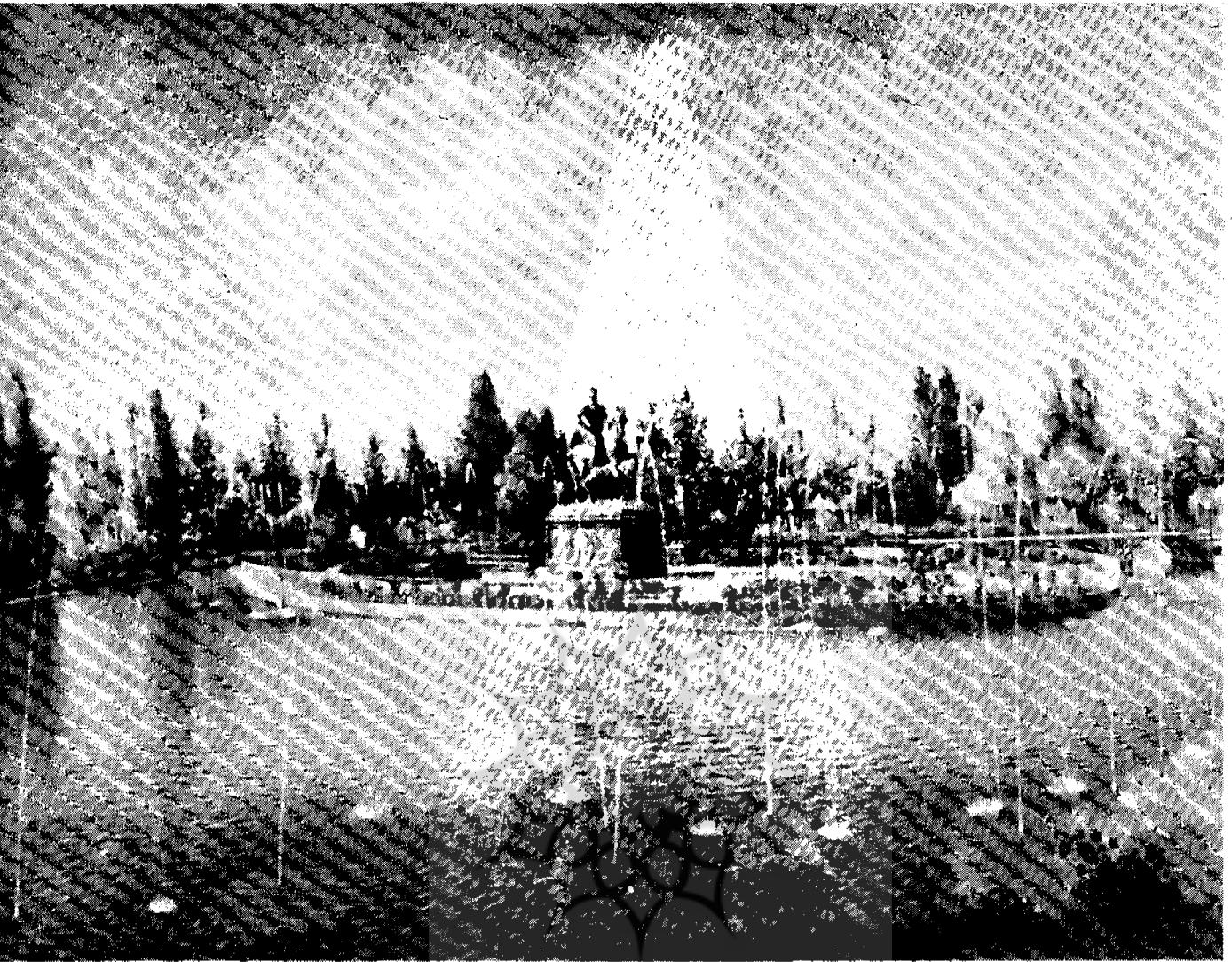
«مقداری از حقوق شخصی خود را که ۳۰۰ تومان بود هر ماه به شاگردان بی‌بضاعت مدرسه میداد.

تابلوهائی که در این مدت ساخت عبارت بود از دورنمای مغناک، دو تابلو از دماوند، سه تابلو از شمیران و کوه البرز، شبیه حاج سید نصرالله تقوی، چند شبیه از خود با بهره‌گیری از آئینه، شبیه مولانا و تابلوی پسر ناصر الملک

سفره او برای شاگردان گسترده بود. اکثر روزها آنها را به ناهار دعوت میکرد و با شاگردانش در زیر یک سقف به صرف غذا میپرداخت. تدریجاً کار مدرسه صنایع مستظرفه بالا گرفت و شاگردان قابلی تربیت شدند و مدرسه مورد توجه و تقدیر اروپائیان قرار گرفت»^۲.

نقاشی امروز ایران تا حد زیادی مرهون هنرمند آزاده‌ای است که در لحظات تباهی و فراموشی هنر، مدرسه صنایع مستظرفه را بنیاد گذاشت. کمال‌الملک در این مدرسه نه تنها درس هنر میداد، بلکه با سلوک و خوی و منش خود، انسانیت و روشنائی را تدریس میکرد. بجای هر شرح و تفسیری درباره این مدرسه و بانی‌کوشنده و با همت آن، نقل پرده‌ای از خاطره‌های روانشاد استاد محمد حجازی که از دوستان نزدیک کمال‌الملک

۲ - مکتب کمال‌الملک. نشریه نگارخانه مهر شاه. اسماعیل آشتیانی



ژوئیه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بود کفایت میکند :

خود نمی پذیرفت ، زیرا نه تنها خیانت بلکه ناخدمتی بایران را گناهی می شمرد که صاحب گناه را از مرتبه انسانیت ساقط میکند. گرچه هرگز برای خود خواهش و تقاضائی نداشت اما بخاطر وطن ، مدام از اولیاء امور - تمنا و درخواست میکرد و برای اصلاح و ارتقاء وطن ، دایم در فکر بود و طرح میریخت .

«چسبیده بدیوار اداره هنرهای زیبای فعلی، محل دربان بود که پنجره‌ای بکوچه داشت . کمال‌الملک در آن اتاق زندگی میکرد . زینت اتاق عبارت بود از چند قالی و یک رختخواب در چادر شب پیچیده که بدیوار تکیه داشت .

در آن حجره حقیر دود زده ، چه زیباییها و ظرافتها و شیواییهای فکر و ذوق و سخن ، جلوه کرده که رشك کاخها

«روزی از در آشتی بمدرسه کمال‌الملک رفتم و در آن زمان بیدوقی و زشتی ، یک بهشت پرده پر نقش و نگار نقاشی در آنجا دیدم و لذتها بردم اما از همه خوشتر و دلربا تر ، گلشن وجود خود او بود . آنهمه ذوق و لطف و نیکی و وفا و قناعت و پرهیزکاری و خویشتن‌داری و وقار را در هیچکس ندیده‌ام ولی این صفات و مزایای دیگر او همه مظاهری از خاصیت یا علت وجود او یعنی ایران پرستی بود .

جزعلاقه و عشق بایران و ایرانی هدف و سرگرمی واقعی نداشت . مدرسه و نقاشی و معاشرت و صحبت و زندگانی را برای این منظور میخواست . هر که وطن پرست بود ، حقی بر او پیدا میکرد و گر نه بهیچ دلیل و عنوانی کسی را بمجلس و دوستی



بوده ، چه حرفهای دوستی و وفا که از دل‌های پاک برآمده و چه آرزوها و نیازها و پرستندگیها که از خاطر همچون آینه در پای معبود وطن تثار شده ؟

زبده اهل ذوق و دانشمندان و ایران پرستان ، در آن محفل راز ، سر سپرده بودند . يك روز شاهد بودم که نوکر آمد و گفت برای شام پول نداریم .

کمال‌الملک بالتماس افتاد که بخدا من نمیدانم هر چه تو میداننی بکن . . . آن سرداری را بیرگرو بگذار و يك تومان بگیر .

ناظم مدرسه گفت آقا میدانید که چهل تومان برای خرج جشن از وزارت معارف آورده‌اند ، اجازه بدهید هر چه لازم است برداریم ، هر وقت حقوق دادند

حرفش را برید و گفت اینکار را نکنید . آنگوشتی که از پول خود نباشد ، از گلویم پائین نمی‌رود . سرداری را برگرو بردند .

گداها میدانستند چه اوقاتی باید پشت پنجره آمد و طلب کرد که مزاحم خواب و آسایش آقا نباشند . یقین داشتند که اگر چیزی داشته باشد ، مضایقه نمیکند ، میدانستند که هر چه دارد صرف دستگیری مردم مستحق و آبرودار میشود ، اذیتش نمیکردند .

از دیدها که دیده بود هر گز نمیگفت اما خوبی کسی از یادش نمیرفت .

در آخر کار که از خم و پیچ اداری و نامهربانیهای وزارت معارف خسته شده بود و مخصوصاً چنانکه آرزوی همه هنرمندان است ، میخواست فراغتی بدست بیاورد و آنچه را از هنرمندی در چشم و انگشت و خاطر ذخیره کرده ، با رنگ و روغن جلوه بدهد و داد دل خود از هنر بگیرد ، تصمیم گرفت که هر چه دورتر از تهران برود و خلوتی پیدا کند . برای اینکه نزدیک رفیقی مسکن داشته باشد ، نیشابور را انتخاب کرد و از فروش چندین پرده نقاشی بمجلس شورای ملی ، مزرعه‌ای در حوالی آن شهر بنام حسین‌آباد فراهم آورد .

اما از بیخت بد آن رفیق و از تبه‌کاری سرنوشت ، شبی آن مرد نسبت بیکی متغیر میشود و پاره آجری بقصد او پرتاب میکند . کمال‌الملک خود را بمیان می‌اندازد و آن سنگ جفا بچشم زیبایش میخورد .

آن دیده که ناز کیهای خیال را میدید ، بروی جهان بسته شد و چیزی نمانده بود که آن دیده دیگر هم از دست برود . اگر همه چیز دنیا قابل تلافی باشد ، آرزوهای بر نیامده هنرمند و زیبائیهای که در خاطر او دفن میشود ، جبران‌پذیر نیست .

کمال‌الملک بیشتر از همه کس بمهابت این زیان متوجه بود ، باخافه ، کور شده بود ، کوری که فراموش نمی‌شود .

با وجود این درحیات وممات آن رفیق سیه روز، بهمه کس میگفت:

« بله . . . ازبخت بد خودم بود . . . زمین خوردم وافتادم روی میخ چادر . . . چه باید کرد. خدا نخواست دیگر کار کنم . . . »
آیا شما از این گذشت وهمتی بزرگتر سراغ دارید؟^۴

ضربه ای که بر چشم کمال الملک وارد آمد، نقطه پایان خلاقیت وجوشش وفوران اوست. این ضربه دردناک را نقاشی وهنر ایران با پوست وگوشت ورگ و پی خود حس کرد. انعکاس این درد را هنوز درمثنوی ۱۷۸ بیتي زیبایی که استاد شهریار تحت تأثیر این فاجعه سروده، میتوان بطور زنده دریافت:

ای خار به قلب ما شکستی

هرچند به چشم او نشستی

جم از دل سنگ تو به فریاد

کاین جام جهان نما شکستی

ای پرده یأس و ناگردی

کاین روزنه امید بستی

با نرگس مست درچه کاری

ای خار مگر تو نیز مستی؟

هشدار به پای جان خلبیدی

زنهار که دست دل بختی

گلچین وبه هرزه رسته خاری

کوته نظر و دراز دستی

ای دزد دغل که در کمینگاه

چون تیر کمانه بسته، جستی

کالای روان ما ربودی

یا رشته جان ما گستی

از ملك كمال، چشم بر بند

تا چشم «کمال ملك» بستی

ای چشم هنر که روز و شب نور

کز چشمه چشم دست شستی

از چشم بد، ار گردنت آمد

نشکست بهای تندرستی

دیگر فلکت نبود، جز ننگ

از دیدن روی ننگ رستی

صدشکر که چشم دیگرش هست

بهنتر ز هزار ملك هستی

در بعد از ظهر یکشنبه ۲۷ مرداد ۱۳۱۹ استاد کمال الملک در نیشابور چشم از جهان بست. او هنرمند مردم بود، از اینرو مردمی از قشرها وطبقات گونه گون جامعه، او را تشییع کردند و باشکوهی مردمی، به فراخور هنر والا وزندگی پراز سرمشق او، در مقبره شیخ عطار بخاکش سپردند.
سی و پنج سال پس از خاموشی جادوگر نقشها و رنگها، نقاشی امروز ایران بیشتر از هر وقت دیگر باید بدانند که تا چه حد به مردی که در آستانه مقبره «عطار» ابدیت را در آغوش گرفته، مدیون است . . .

۳ - مردان خود ساخته . کمال الملک . محمد حجازی . انتشارات اقبال وامیر کبیر . ص ۱۰۸ .

